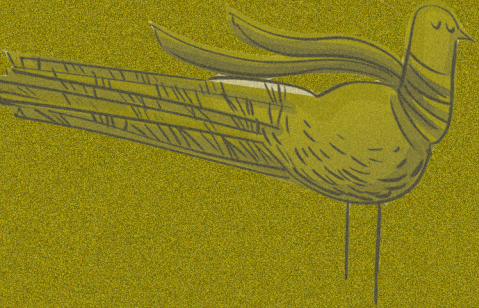




فلکس

۴۱ اگر روز تاسوعا بودم
ویژه روز تاسوعا



مناسبت‌های مذهبی ۱۳/

مجتمع فرهنگی پژوهشی سازمان اوقاف و امور خیریه، سنگ بنای متفاوتی را گذاشته است و با نگاهی عمیق‌تر به مقوله‌ی سبک‌زندگی اسلامی، فانوسی را برای شما روشن کرده است. خواندن این کتاب چه تنها ۱۴ دقیقه از شما زمان می‌گیرد.

چقدر امروز خسته شده‌ام. بعد از ساعتها کار کردن در شرکت، بالاخره وقت ناهار می‌رسد. به سالن غذاخوری می‌روم و برای ناهار آماده می‌شوم. در سالن غذاخوری، دوستان و همکاران با هم حرف می‌زنند. یکی راجع به کار، یکی راجع به فوتبال و... همه مشغولند. تازه وارد سالن شده‌ام که صدای اذان به گوش می‌رسد. صدایی که همیشه به من حس خوبی می‌دهد....

[از متن کتابچه]



بسم الله الرحمن الرحيم

فانوس ۴۱

اگر روز تاسوعا بودم | ویژه روز تاسوعا



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی

اهدایی

تهیه و تنظیم و ناشر: مجتمع فرهنگی پژوهشی
معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

نویسنده: احسان احمدی

تصویرگر: مریم سادات منصوری / صفحه آرا: فاطمه سعیدی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات اوقاف
قطع: جیبی

نوبت انتشار: پاییز ۱۳۹۴

تیراژ: ۵۰۰۰۰

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

سایت سازمان: www.awqaf.ir

سایت معاونت: www.mfso.ir

سایت مجتمع: www.mfpo.ir

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه

آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده شاه سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی

فکس: ۰۲۵۳۸۱۸۷۱۵۶

تلفن: ۰۲۵۳۸۱۸۷۱۶۹

غیرقابل فروش



اگر روز تاسوعا بودم | ویژه روز تاسوعا

یک

لقمه حرام





چه کوه‌های زیبایی! بعد از عید، هوای تهران خیلی تمیزتر می‌شود. می‌شود کوه‌ها را بهتر دید. از خانه خارج می‌شوم و بعد از یک ساعت، به متروی نزدیک محل کارم می‌رسم. از مترو خارج می‌شوم. پل عابر پیاده در چند متری است. هیاهو و اضطراب برای رسیدن به محل کار در ساعات اولیه صبح به چشم می‌خورد. بعد از کمی پیاده‌روی، به محل کار می‌رسم. سلام گرم نگهبان شرکت، همیشه برایم دوست‌داشتنی است. وارد اتاقم می‌شوم. می‌خواهم برنامه امروز را روی کاغذ بنویسم؛ بدون برنامه اصلاً کارهایم جلو نمی‌رود. جدیداً حافظه‌ام یاری نمی‌دهد حتی یک شماره تلفن را هم حفظ کنم. به قول علامه حسن‌زاده: «با پیشرفت تکنولوژی حافظه انسان به سمت نابودی می‌رود.» کشو را باز می‌کنم و روان‌نویس را برمی‌دارم. شروع می‌کنم به نوشتن برنامه‌های کاری و غیرکاری روی کاغذ. یک لحظه به خودم می‌آیم؛ انگار که کسی به من تلنگر زده باشد. یادم می‌آید که این روان‌نویس متعلق به شرکت است و درست نیست که با آن کارهای شخصی را



انجام دهم. خدا را هزاران مرتبه شکر می‌کنم. روان‌نویس را برمی‌دارم و سر جای اولش برمی‌گردانم. امیدوارم خدا مرا ببخشد.

با خودم فکر می‌کنم چه آسان پول حلال با حرام مخلوط می‌شود. به دزدی‌های چند میلیاردی فکر می‌کنم. اینکه در مورد آن آدم‌ها چه فکری می‌کنم. می‌گویم مگر انصاف نداشته است؟ مگر خدا و پیغمبر سرش نمی‌شود؟ انسانیت ندارد؟ حتی ممکن است او را لعن و نفرین کنم. وقتی من در حد یک روان‌نویس می‌توانم بردارم و آن را بردارم، پس احتمالش صفر نیست که اگر در حد چند میلیارد بتوانم بردارم، این کار را نکنم! این امروز ماست که فردای ما را خواهد ساخت. چه فرقی می‌کند با این که از یک مسافر که کرایه‌های مسیر را نمی‌داند، بیشتر پول بگیرم یا این که در روز بارانی چترهایم را گران‌تر بفروشیم؟ می‌دانم اگر کسی با انجام این کارها حرام‌خور خوانده شود، از کوره درمی‌رود و حتی ممکن است یک درصد هم احتمال ندهد که در موردش درست قضاوت کرده‌اند. خیلی چیزها مثل مال حرام، زشتیشان به کمیّتشان نیست که هزار تومان باشد یا چند



میلیارد. به این فکر می‌کنم که همان ۱۵ دقیقه‌ای که از تدریس ۲ ساعته به عنوان وقت استراحت می‌زنی، اسمش چه می‌تواند باشد؟! باید باور کنیم کسی که از دیوار خانه دیگران بالا می‌رود تنها از یک خانه دزدی کرده است؛ ولی وقتی کسی چیزی را برمی‌دارد که متعلق به بیت‌المال است، ممکن است از هزاران یا حتی میلیون‌ها نفر دزدی کرده باشد. دوست دارم از کوچک‌ترین حرام‌خوردنها، بی‌انصافی‌هایی که گاهی از سر بی‌توجهی است، رها شوم. وقتی به این فکر می‌کنم که این بی‌توجهی بزرگ یا کوچک که بعضی وقتها سهوی است و یا -خدایی ناکرده- عمدی، چه تأثیر بزرگی بر خانواده‌ام می‌تواند داشته باشد، تنم می‌لرزد. می‌ترسم؛ می‌ترسم از عاقبت اینکه حتی به اندازه همان چند خط استفاده از روان‌نویس شرکت، در حق خود و خانواده‌ام ظلم کنم. به اثراتش فکر می‌کنم؛ چه ساده زن و بچه ما می‌توانند حرام‌خور شوند. لقمه حرام شاید همان چیزی باشد که باعث می‌شود یک هفته‌ای قلبمان سنگ شود، گوشمان کر شود و چشممان کور. بی‌اختیار، کربلا برایم مرور می‌شود و امام حسین (علیه السلام). تنم برای چندمین بار می‌لرزد.



لقمه حرام همان چیزی بود که به خاطرش تمام لشکریان یزید نه تنها سخنان کامل ترین انسان خدا را نشنیدند، بلکه آن قدر گوشها و قلبهایشان بسته شده بود، که برای بیشتر نشنیدن حق، سوت و کف و هلهله راه انداختند.



امام حسین علیه السلام خطاب به لشکریان دشمن فرمودند: «وای بر شما! چه شده که ساکت نمی شوید تا سخنان مرا گوش کنید؟ من شما را به سعادت و رشد دعوت می کنم. هرکس از من اطاعت کند، سعادت نصیبش می شود و کسی که از من نافرمانی کند، از هلاک شدگان خواهد بود. تأثیر نکردن سخنان من بر دل و قلب شما، در اثر آن لقمه های حرامی است که به دست شما رسیده و به خاطر آن شکم هایتان پر شده از مال حرام و خدا بر دل هایتان مهر زده است.»

دو

پیروزی حقیقی





چقدر امروز خسته شده‌ام. بعد از ساعتها کار کردن در شرکت، بالاخره وقت ناهار می‌رسد. به سالن غذاخوری می‌روم و برای ناهار آماده می‌شوم.

در سالن غذاخوری، دوستان و همکاران با هم حرف می‌زنند. یکی راجع به کار، یکی راجع به فوتبال و همه مشغولند. تازه وارد سالن شده‌ام که صدای اذان به گوش می‌رسد. صدایی که همیشه به من حس خوبی می‌دهد. «حی علی الصلاه» هم تمام می‌شود و می‌رسد به «حی علی الفلاح»؛ خدا همه را دعوت رسمی می‌کند به نماز، به ذکر و یادش، به تشکر و سپاسگزاری از او. آن هم نه به خاطر اینکه او نیازمند است، بلکه برای خودمان. اما انگار نه انگار که همگی دعوت به نماز شده‌ایم. همه بی‌تفاوت به کارشان ادامه می‌دهند. «و قلیل من عبادی الشکور، چه تعداد کمی از بندگان من شکرگزار هستند»، این جمله از ذهنم می‌گذرد. بی‌اختیار دلم به سمت کربلا می‌رود؛ روز تاسوعا... تاسوعایی که یک جمعیت بزرگ مشغول هلهله و کف هستند. جمعیتی از همه کسانی که خودشان



را مسلمان می‌دانستند، اما کمر بسته‌اند به قتل نوۀ پیامبر و سومین امامشان. همان کسی که همیشه جایش روی زانوان پیامبر بوده و او را از خودش می‌دانسته. همان حسینی که زبان به دروغ نگوید و به هیچ‌کس ظلم نکرد. حسینی که آتش جهان را می‌لرزاند. فتنه‌گرانِ این مصیبت بزرگ، همانهایی هستند که در جوار پیامبر ﷺ بوده‌اند و تنها پس از گذشت چند دهه، دست‌به‌یکی کرده‌اند و نقشه قتل حسین علیه‌السلام را کشیده‌اند.

انگار انسانها همیشه در مقابل خود در حال جنگ هستند. حقی را می‌بینند، ولی خود را آنقدر دور از این حق حس می‌کنند که از آن فرار می‌کنند و اگر جایی این حق باز به سراغشان بیاید، به راحتی آن را انکار کرده و حتی نابودش می‌کنند. در واقع این‌گونه افراد با این کار به درون باتلاق لجن می‌روند، تا نه کسی آنها را ببیند و نه حتی خودشان، خودشان را بشناسند. آدمهایی که امام حسین علیه‌السلام را محاصره کرده و هلهله می‌کنند و از ته دلشان از بی‌یاوری حسین علیه‌السلام خوشحالند، ناسپاسانی هستند که به آخرین وصیتهای و امیدهای امامشان برای اصلاح خودشان می‌خندند. هرچه امام بیشتر سعی می‌کند با آنان



مدارا کند تا شاید شده حتی یک نفر از میان این لشکر از ننگ و پستی همیشگی نجات پیدا کند، آنها خودشان باز هم به امکان عاقبت به خیری خود پشت پا می‌زنند.

قاتلان حقیقی امام حسین علیه السلام همان‌ها بودند که یک روز می‌خواستند پیامبرشان را در بستر به قتل برسانند. همان‌ها بودند که از طرفی به او لقب امین داده بودند و خودشان بر درستی او قسم می‌خوردند، و از طرف دیگر موقع عمل، امامشان می‌شود همان حقی که به خاطر قلبهای مهر خورده‌شان می‌خواهند که نابود شود. همه کسانی که خودشان را پیروز عاشورا می‌دانستند، امروز در پست‌ترین جایگاه تاریخ قرار دارند و آن‌کس که در راه حفظ حق و حقیقت از مال و جان و خانواده‌اش گذشت، امروز عزیزترین و باعزت‌ترین انسانهاست. قضاوت کردنش سخت نیست که پیروز حقیقی کربلا امام حسین علیه السلام بوده یا سپاه یزید؟! □



تاسوعا روزیست که امام حسین علیه السلام و یارانش را در کربلا محاصره کردند و سپاه شام بر قتل آن حضرت اجتماع کردند و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند. امام حسین علیه السلام و اصحابش را ضعیف شمرده و یقین کردند که یآوری از برای آن حضرت نخواهد آمد.

سه

عبور



دانشگاه قبول شده بودم، اما نه در شهر خودم؛ شهری که کیلومترها از شهر خودم فاصله داشت، برای منی که تا پیش از آن در کنار خانواده‌ام زندگی می‌کردم. حالا قرار بود که بعد از این همه سال از آنها دور شوم. ۱۰ ساعت دورتر از خانه، برای موفقیت بیشتر و به امید آینده بهتر.

خانه به قدری دور بود که کمتر فرصت می‌شد به دیدن خانواده‌ام بروم. گاهی حتی چندماهی می‌گذشت و من ارتباطم با خانواده فقط به یک تلفن محدود می‌شد. بعد از مدتی، خودم هم نمی‌دانستم که مستقل شده‌ام یا سنگدل؟
هم حس خوبی داشتم و هم حس بدی؛

دوری از خانه باعث شده بود که گاهی وقت آزاد بیشتری داشته باشم؛ کتاب می‌خواندم، فیلم می‌دیدم، ورزش می‌کردم و سعی می‌کردم زبان انگلیسی را هم کنار درس کار کنم. یک روز در اینترنت با کسی آشنا شدم که دنبال افرادی می‌گشت که زبانشان خوب باشد.



به نظر آدم بدی نمی آمد و می گفت در دانشگاه هم تدریس می کند. قرار بر این شد که من به انگلیسی گزارشگری فوتبال کنم و به ازای چند ساعتی که وقت می گذاشتم، پول قابل توجهی می دادند.

شهری که در آن درس می خواندم بزرگ بود و تیمهای فوتبال زیادی داشت. سه گزارشگر دیگر مثل من بودند که با هم کار می کردیم. گزارشگری به صورت آنلاین بود و به صورت انگلیسی برای سایتهایی که نتایج فوتبال را زنده پخش می کردند، فرستاده می شد.

کار سختی نبود. همه چیز داشت خوب پیش می رفت و من از این کار دانشجویی راضی بودم. دیگر نمی خواستم از خانواده ام پول توی جیبی بگیرم و حس استقلال بیشتری هم داشتم.

هر چند روز یک بار به یک بازی دعوت می شدم و به طور زنده آن را گزارش می کردم. یک روز، هماهنگ کننده هر ۴ نفرمان را جمع کرد و گفت که گزارش را با کمی تأخیر انجام دهیم؛ مثلاً وقتی گلی زده می شود ما آن را یک دقیقه دیرتر اعلام و گزارش کنیم.



معنی حرف‌هایش را نمی‌فهمیدم و نمی‌دانستم منظورش از این کار چیست؟ می‌گفت در ازای همین یک دقیقه ۱۵ برابر پول قرار داده شده را برای هربار گزارش می‌دهد.

گیج شده بودم. ناخواسته داشتم فکر می‌کردم که با این همه پول چه کاری می‌توانم بکنم؟ اصلاً چرا دیگر درس بخوانم؟ می‌توانستم با این پول طی چند سال کار میلیونر شوم. هرطور شده با بهانه و توجیه‌های متفاوت می‌خواست ما را متقاعد کند که این کار را انجام دهیم و پول قابل توجهی بگیریم.

سه نفری که با من کار می‌کردند، بدون هیچ شک و تردیدی سریعاً پیشنهاد را پذیرفتند و خیلی خوشحال هم شدند.

تصمیم‌گیری در یک سری نقاط از زندگی، واقعاً سخت است.

من فقط ۲۰ سال داشتم و می‌توانستم با این پول، زندگی بی‌نظیری برای خودم بسازم. هزاران فکر مختلف به سرم هجوم آورده بود و تا می‌خواستم تصمیم درست بگیرم، مرا بیشتر وسوسه می‌کرد...



حرفهای هماهنگ کننده را برای خودم مرور می کردم: «این پولها از جیب شرط بندیهای خارجیها درآمده است و به ما ارتباطی ندارد، آنها خودشان دوست دارند پولشان را در قمار خرج کنند، قمارش به من و شما که مربوط نیست.

پولش از جیب همانهایی می رود که حقان را خورده اند و تحریمان کرده اند. چه اشکالی دارد شما حق خودتان را بگیرید؟» آن قدر حرفهایش وسوسه کننده بود که نمی دانستم چه تصمیمی بگیرم.

کمی زمان خواستم. به خوابگاه برگشتم. تمام مدت همه این حرفها را مرور می کردم. هم خودم را خوب توجیه می کردم و هم خوب می توانستم به خودم ثابت کنم که این پول حرام است، اما به نتیجه گیری نهایی که می رسید، دودل می شدم.

خورشید داشت غروب می کرد و از کنار درختهای کاج محوطه خوابگاه آرام رد می شدم. صدای اذان را می شنیدم. دلم هوای مسجد را کرد. حواسم به سیاه پوشیهای مسجد نبود. تازه انگار یادم آمد که محرم است و امروز، تاسوعا.



چراغها خاموش شد برای سینه‌زنی. چه انسانها که آمده بودند در جوار امام حسین علیه السلام تا با یزید درونشان مقابله کنند.

یادم به خاموشی شب عاشورا افتاد. اینکه هرکه می‌خواهد بماند، هرکه می‌خواهد برود؛ همه مختارند. در تاریکی‌ای که چشم، چشم را نمی‌بیند، کسی پیش دیگری شرمنده نمی‌شود. اما مسیر حق و حقیقت روشن است.

یعنی من نمی‌توانستم از پولی که می‌دانم کثیف است، عبور کنم؟ اگر نمی‌توانم، پس بعید نبود که اگر روز تاسوعا میان معركة حق و باطل بودم، مسیری را که نباید، انتخاب می‌کردم.

چشمانم از این خیال می‌سوزد. به بزرگی یاران حسین علیه السلام حسرت می‌خورم؛ چگونه آنها از مال و جان و خانواده‌شان و تمام حلالهای خدا گذشتند به خاطر حق، و من هنوز در فکر رد کردن یا پذیرفتن پولی حرام بودم و دائم وسوسه می‌شدم.

نمی‌دانستم اگر آن شب من جزء سپاه حسین علیه السلام بودم، چه می‌کردم؟! کدام مسیر را



انتخاب می کردم، وقتی سر چنین دوراهی ساده ای انتخاب مسیر برایم سخت است.



قطرات اشک پی در پی روی صورتم می ریزد. در مجلس امام حسین علیه السلام به یاران حسین حسرت می خورم و از خودم خجالت می کشم. مسئول هماهنگ کننده زنگ می زند؛ بدون لحظه ای شک و تردید تلفنم را خاموش می کنم و خودم را جایی وسط دسته سینه زنها گم می کنم.



درباره‌ی فانوس

مجتمع فرهنگی پژوهشی سازمان اوقاف و امور خیریه، سنگ بنای متفاوتی را گذاشته است و با نگاهی عمیق‌تر به مقوله‌ی «سبک‌زندگی اسلامی» فانوسی را روشن کرده است.

کتاب‌چه‌های «فانوس» هرچند اندازه‌ی کوچکی دارند و صفحاتشان کم است، اما سرچشمه‌ی نورشان منبع لایزالی است که همه‌ی جهان را در تمامی زمان‌ها در برمی‌گیرد.

«سبک‌زندگی اسلامی» محور موضوعات فانوس است که از چهار جهت پنجره‌ای رو به آن گشوده شده: «سیره‌ی خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام» [کتاب‌چه‌های لاجوردی]، «زندگی دینی» [کتاب‌چه‌های آبی]، «مناسبت‌های مذهبی» [کتاب‌چه‌های زرد] و «رویدادهای سیاسی و اجتماعی» [کتاب‌چه‌های بنفش].

ما فانوس را برای شما روشن کرده‌ایم.

خواندن این کتاب‌چه تنها ۱۴ دقیقه طول می‌کشد.